

## نقد الشعر در اروپا

- ۳ -

پایان قرن هجدهم دوره بازگشت بطبیعت بود. ندای ژان ژاک روسو برناردن دوسن پیر در سراسر این دوره طنین میافکند. همه جا ذوق و عاطفه بر عقل و اندیشه تفوق میجست. قلب و روح میخواست قلمرو فکر و عقل را تسخیر کند. در فلسفه، در تاریخ و در انتقاد غالباً حکم ذوق بیش از رأی عقل معتبر شمرده میشد. آبه دوبوس (۱) برای این «حس ششم» (۲) که ذوق نام دارد در ادراک و تشخیص زیبایی سهم و تأثیر بی نظیری قائل بود. میگفت: «عقل و منطق میتوانند اشتباه و خطائی را که موجب شده است غذائی ناگوار و بیمزه گردد کشف کنند اما فقط ذوق است که میتواند مارا مطمئن کند که آن غذا بیمزه و ناگوار است».

بدینگونه در قلمرو انتقاد حکومت ذوق و عاطفه جای حکومت عقل و ضابطه را گرفت. تعالیم روسو پیروزی یافت و قلب و روح برای نقد و سنجش آثار ادبی قاضی عادل شمرده شد. تحت تأثیر این پیروزی بود که آندره شنیه (۳) گفت «هنر جز آنکه نظم و قافیه بسازد کاری ندارد، تنها دل است که شاعری میکند». وبدون شك پیروزی قلب بر عقل مهمترین عامل ایجاد رمانیسم بود. پیام روسو، این مردی که در خلوت تکدم عزت خویش همه کمالات تمدن و ارزش های اجتماعی را بهم ریخت، در سراسر اروپا هنر را بسوی طبیعت رهبری کرد. هنرمندان همه جا دعوت او را با شور و شوق تلقی کردند. در آلمان اندیشه «طوفان و جهش» (۴) شور و طغیانی روحانی در درون شاعران و نویسندگان پدید آورد. نویسندگان و شاعر در پی آن برآمد که دیوارهای تقالید کهن را فروریزد و از قواعدی که «شور و احساسات واقعی را تباہ میکنند» سرفرو پیچید. شیلرمی نوشت «برای شاعر و هنرمند دو چیز لازم است: یکی آنکه از واقعیت برتر گراید و دیگر آنکه از محسوسات تجاوز نکند»، و این حس تفوق جوئی برواقعیت بتدریج «فرد» را برضد «جامعه» بطنیان واداشت و «مرد توانا» (۵) را چون پيشاهنگ «مرد برتر» (۶) «بر جامعه اروپا تحمیل نمود. بازیهای احساساتی برای آلمان «ورتر» (۷) را و برای فرانسه «بنایارت» را پدید آورد. همه جا «فرد» در برابر «جامعه» و «طبیعت» در مقابل «عقل» آغاز خود نمائی کرد.

در انگلستان بایرون (۸) کوشید دل «مرد توانا» را در صحنه شعر و شاعری بازی کند. شلی (۹) دیوانه بازیهای بنایارت را در ادبیات تکرار میکرد. وردزورت (۱۰) بازگشت بطبیعت را توصیه و تبلیغ میکرد. وی عقاید انتقادی خود را که حائز اهمیت است، در مقدمه «اشعار غنائی» خویش بیان میکند. در باب ماده و موضوع شعر می گوید که باید «حوادث و احوال مربوط بزندگی عادی» و خاصه «زندگی ساده و روستائی» را انتخاب کرد زیرا «در آن اوضاع و احوال

۱ - Du Bos - ۲ Soixième sens - ۳ André chenier - ۴ Sturm und drang - ۵ Krotf Mensch - ۶ übermensch - ۷ Werther - ۸ Byron - ۹ Shelley - ۱۰ Wordsworth

است که شور و هیجان اصلی دل بهتر مجال ظهور مییابد . اما دربارهٔ سبک بیان مینویسد که زبان شعر باید « زبانی که واقعا مردم بکار میرند » باشد زیرا روستائیان « بزبانی غنی تر و مؤثر تر سخن میگویند » . در واقع با آنکه وردزورت خود این عقاید را همهجا بکار نمی بست ، در جلب توجه هنرمندان بطبیعت قدم بزرگی برداشت .

اما در فرانسه نهضت رمانتیسم بشابهٔ تب تندی در دنبالهٔ بحران انقلاب بروز کرد . انقلاب مردم را با ادبیات پیش از سابق آشنا کرد . بازار شعر مشتریان تازه یافت . بیشتر مردم که تا آن زمان بر اثر ییسوادی و نادانی با ذوق و هنر سروکاری نداشتند ازین پس در صدد برآمدند که حق حکومت خود را در قلمرو شعر و ادب نیز بدست آورند ، ازین رو افکار اجتماعی که تحت تأثیر سخنرانان و روزنامه نگاران قدرت یافته بود ، توانست عقل و فکر را باروح و قلب آشتی دهد . رفته رفته شور و طغیان « مرد توانا » جای خود را بسمعی و مجاهده « مرد آزاد » داد . تعالیم « سن سیمون (۱) » و « اکوست کنت (۲) » بتدریج بر بحرانها و طغیانهای روحانی هنرمندان لجام زد . « لاهارپ (۳) » و « ژوبر (۴) » و « هوفمان (۵) » شیوه های انتقادی گذشته را همچنان دنبال کردند . شاتوبریان در « بوغ مسیحیت » (۶) و مادام اشتال (۷) در « ادبیات » (۸) نقد رمانتیسم را بنیاد نهادند . ویلمن آراء و عقاید آنها را بصورت مبادی و اصول در آورد .

مادام دواشتال فقط پیشاهنگ نهضت رمانتیسم نبود ، اساس نقادی رمانتیک را نیز وی نهاد . کتاب او موسوم به « در باب ادبیات » ازین حیث جالب و مهم است . این کتاب در واقع تحقیق و مطالعه در نحوهٔ ارتباط بین ادبیات و جامعه است . هر در (۹) حکیم و نقاد آلمانی میخواست « همانطور که موتسکیو روح و اساس قوانین را جمع آورده بود روح و سنن شعر را جمع و درک کند » . این کاری بود که مادام دواشتال انجام داد . گفته اند که او همان شیوهٔ را که موتسکیو در تحقیق قوانین بکار برده است در مورد ادبیات بکار بست . عامل ترقی و تکامل ادبیات در نظر وی آزادی بود . این اندیشه را درس « انقلاب » باو تلقین کرد . وی تحقیق در ادبیات ملل را عبارت از ملاحظهٔ « طلوع و افول » روح آزادی در جامعهٔ بشری میدانست ، و میکوشید مسئلهٔ « اوضاع و احوال » را دریابد و ابداع آثار ادبی در نظر گیرد و مفهوم « تاریخی و نسبی » را در عالم انتقاد وارد کند .

بدینگونه رمانتیسم در انتقاد راه های تازه گشود . قلمرو انتقاد وسعت بیشتریافت و هنرمند در ابداع و ایجاد جسورتر و گستاخ تر گشت . ویکتورهوگو در مقدمهٔ « کرومول (۱۰) » بارسطو و قواعد او اعلان جنگ داد . وی در مقدمهٔ مزبور طی بحث جالب و دلنشینی که در بارهٔ تحول شعر ایراد کرد وحدتهای ارسطو ، خاصه وحدت زمان و وحدت مکان را سخت بیادجله گرفت . هوگو در آنجا مینویسد « آنچه شگفت انگیز است اینست که کهنه کاران دعوی دارند قواعد وحدت های دو گانه بر اصل مانند گی بحقیقت اتکاء دارد در حالی که آنچه این قواعد را محکوم و تباہ میکند نفس حقیقت است » . اما وظیفهٔ منتقد را وی در مقدمهٔ شرفیات (۱۱) بیان میکند . میگوید « نویسندهٔ این کتاب از آنها نیست که بمتقد اجازه میدهند تا شاعر را در تفنن هائی که میکند استنطاق نماید . . . اثر خوبست یا بد ، سراسر قلمرو انتقاد همین است » . این بیان ویکتورهوگو انعکاس و قبول شایستهٔ یافت

- ۱ - Saint-Simon - ۲ Auguste comte - ۳ La Harpe - ۴ Joubert -  
 • Hoffmann - ۶ le génie de Christianisme - ۷ Mme de Staël -  
 ۸ - de la Litterature - ۹ Herder - ۱۰ Cromwel - ۱۱ Les orientales

مانزونی (۱) شاعر و نقاد ایتالیایی نیز همین عقاید را اظهار می‌کرد. او نیز در مقدمه «کنت دو کارماگنولا» (۲) و نیز در نامه که به «م. شووه» (۳) نوشت آراء هوگو را تأیید نمود. مانزونی مانند نویسنده مقدمه کرومول و حدتهای ارسطو را رد کرد و مانند گوینده «شرفیات» و وظیفه منتقد را محدود نمود. بعقیده وی وظیفه منتقد آنستکه منظور شاعر را درک کند، ارزش آن منظور را مورد تحقیق قرار دهد، و ملاحظه کند که شاعر تاچه اندازه به بیان آن منظور توفیق یافته است. همین نکته بود که ویکتور هوگو نیز در مقدمه شرفیات نوشته بود. در اینجا نفوذ عظیم هوگو را در عقاید و افکار هنرمندان اروپا میتوان سنجد.

در انتقاد، سنت بو (۴) مهمترین مظهر روح رمانتیک بشمار میآید. وی در شاعری نیز مهارت و قدرتی نشان داد که نام ویکتور هوگو شهرت او را فرو نماند اما در عالم نقادی وی را قطعاً باید از نوابغ ادبی بشمار آورد. اسلوب نقد وی هم از جهت وسعت مواد، هم از لحاظ دقت در تحلیل شایان ملاحظه است. وی در انتقاد، روش علوم طبیعی یعنی «تجربه» را بکار بست و کوشید که «تاریخ طبیعی اذهان و افکار» (۵) را بنویسد. میگوید: «من اهل بلاغت و سخنوری نیستم، یکنوع طبیعی دانم که کار او تحقیق در روح ها و اندیشه هاست» در واقع علاقه و اهتمام عجیبی که او در طی مقالات انتقادی خویش برای شناسائی و دریافت افکار و اندیشه ها بکار میبرد خود از دقت علوم طبیعی نشان میدهد. برای بیان کیفیت ظهور روح ابتکار و هنر، سنت بو در باره محیط شاعر، خانواده او، آثار جوانیش، عقاید و افکارش، اوضاع مادی و اقتصادی حیانش بتحقیق و مطالعه میردازد. میگوید: «آنچه من در انتقاد خواسته ام این بوده است که یکنوع لطف و جاذبه در آن وارد کنم و در همانحال بیش از متقدمان بواقفیت توجه نمایم». بدینگونه نقد سنت بو دقت و خشونت علمی را با لطف و جاذبه شعر توأم کرده است. وی شاعران را بیک «الهام جاندار» پرشور و ممتاز که شاعر را بامردم در تماس مستقیم بگذارد و آنها را وادارد که به نروزی علاقه مند شوند دعوت میکرد و میگفت «حقیقت؛ اینست آنچه شاعر قبل از هر چیز دیگر در زمان ما باید بجوید». همین دونگه، صفت بارز نقد رمانتیک را که اجتماعی و حقیقت جوست بیان میکند. منتقدان دیگر نیز غالباً همین روش را بکار بسته اند. سن مارک زیراردن (۶) در نقادی متوجه هدف های اخلاقی است، اما در شیوه کار، او نیز مثل ویلمن (۷) و سنت بو دقت و تحقیق بسیار بکار میبرد. نیزار (۸) نقدی قطعی و جزمی دارد و ازین جهت خلاف سنت بو است که روح شکاکسی در نقادی او جلوه بارز دارد. بعقیده وی ادبیات فرانسه در قرن هفدهم بدوره اعتلای خود رسیده است و از آن پس روی بانحطاط دارد. میگوید: آنچه موجب ایجاد شاهکارهای ادبی میشود عبارت از «بیان یک رشته حقایق کلی و عمومی است در زبانی کامل» و چنین زبان کامل در نظری زبانی است که «با استمداد و نبوغ مردمی که بدان زبان سخن میگویند و با مقتضای طبع و روح بشری بطور کامل منطبق باشد». بعد از وی از ارنست رنان باید سخن گفت. وی که در تاریخ و فلسفه و ادیان و السنه، مطالعات بسیار داشت تحقیق های لغوی و تاریخی را در انتقاد وارد کرد.

هیولیت تن (۹) دانشمند محقق دیگر که باری معاصر بود نیز در انتقاد آثار ارزنده ای باقی

گذاشت. تن در آثار انتقادی و تاریخی متعدد خویش که « فلسفه هنر » و « تاریخ ادبیات انگلیس » را از آنجمله میتوان ذکر کرد سعی کرد اصول و قواعد ثابتی برای انتقاد بیابد. وی آثار ادبی را مولود اجتماع میدانند و تفاوت و اختلاف آنرا بوسیله تأثیر عواملی مانند « نژاد » « محیط » و « زمان » تفسیر میکند. بنابراین در نظر او آثار ادبی، مظاهر فکر و احساس یک « نژاد » را در « محیط » معین و « زمان » معین نشان می دهد. از این قرار، وی خیلی بیشتر از سنت بود و توانسته است « تاریخ طبیعی افکار » را بنویسد و میتوان گفت که دقت فکر او بنقد ادبی صراحت و قطعیت علمی بخشیده است.

برونه تیر (۱) منتقد دیگر است که درین مقاله ذکر نام او ضرورت دارد. وی بعد از تن صفحه نازده در تاریخ نقادی گشود. انتقاد وی جنبه عینی (۲) و جزئی دارد. انتقاد است که میخواهد از نفوذ ذوق شخصی و سلیقه فردی بر کنار بماند و جنبه عینی آن برجسته ذهنی (۳) غالب باشد. میگوید: « اگر چند ماخود به تنهایی در باره لذات خویش قضاوت می کنیم اما در باب کیفیت آن لذات قضاوت شخصی ما کافی و معتبر نیست. تشخیص آن کیفیت دیگر بر عهده ما تنها نیست زیرا آن کیفیت پیش از ما وجود داشته است و پس از ما نیز، همچنان باقی خواهد بود ». بنابراین بمقیده برونه تیر « لذت بردن امریست و قضاوت در باب آن امری دیگر » و ازین رو حکم ما در باب آثار هنری که از آنها لذت میریم نمیتواند و نباید امری شخصی و فردی باشد. وی مینویسد که « شاید من این بدبختی را داشته باشم که از فلاں نمایشنامه برنارد پیش از یک نمایشنامه مولیر لذت ببرم اما این امر مانع از آن نیست که در قضاوت رجحان و تفوق مولیر را درک و اعلام کنم ». از این قرار، انتقاد خود علمی است و در شمار علوم قطعی و جزئی نیز هست. و حتی برونه تیر میگوید « امکان نقد محسوس و عینی را انکار کردن در حکم آنستکه امکان یک علم را انکار نمایند ». برونه تیر نخست بنام اخلاق و سپس بنام ادبیات با نظریه « هنر برای هنر » نیز مبارزه برخاست. در برابر نقد « عینی » و « حسی » برونه تیر و تن، از نقد « ذهنی » و « عقلی » ژول لومتر (۴) و آنانول فرانس (۵) باید نام برد. بمقیده آناتول فرانس « منتقد خوب کسی است که ماجراهای ذوق و روح خود را در خلال شاهکارهای ادبی بیان کند » و ژول لومتر میگوید « کار منتقد آنستکه عواطف و تأثرات خود را در قبال تأثیر آثار ادبی تبیین نماید ».

باری هنرمانتیسیم تمایلات اجتماعی داشت اما در این میان کسانی برخاستند که میخواستند هنر را از هر گونه تمایلات اجتماعی بر کنار سازند. تئوفیل گوته (۶)، ولو کنت دولیل (۷)، در فرانسه منادی این فکر بودند و التربا تر (۸) و اسکار وایلد (۹) در انگلستان. این مکتب، نظریه قدیمی « هنر برای هنر (۱۰) » را ترویج میکرد و میکوشید که هنرمند را با هنرش از جهان اجتماع دور و بر کنار دارد گوته میگوید: « هیچ چیز واقعا زیبا نیست جز آنچه در آن سودی و فایده نباشد. هر آنچه سودی و فایده ای در بر دارد زشت است، زیرا در آن صورت تعبیر و بیان حاجتی بشمار می آید و حاجتهای انسان همه پست و ملال انگیز است ». پاتر منتقد انگلیسی نیز تأیید میکند که زیبایی با حوائج جامعه ارتباط ندارد و هنر در گرو زندگی نیست. عقاید پاتر در افکار اسکار وایلد تأثیری بسزا بخشید. وی درین باب تا آنجا پیش میرود که میگوید: « یک اثر نه اخلاقی است نه ضد اخلاق ».

J. Lemaître - ۴	Subjectif - ۳	objectif - ۲	Brunetière - ۱
lecomte de lisle - ۷		Th. Gautier - ۶	A. France - ۵
art pour art - ۱۰		Oscar Wilde - ۹	Walter Pater - ۸

یا خوب نوشته شده است. یاد « و بدینگونه وایلد مانند پاترو کوتیه برای پیروزی «هنر برای هنر» کوشش و مجاهده بسیار کرد.

عقاید و آراء جان رسکین (۱) استاد او نیز در تبلیغ سوسیالیسم هنری کمتر از تعالیم وایلد در تبلیغ «هنر برای هنر» جالب و مؤثر نبود. رسکین این پندار را که زیبایی باحقیقت یا با سودمندی یکی است بسختی رد میکند، معتدلک عقیده دارد که بدون حقیقت جوئی هنر ترقی و کمال نمیآید و هنرمندی که اثر او از حقیقت دور باشد باهیچ قدرت و مهارتی نمیتواند این عیب را جبران کند. میگوید «اگر هنرمند حقیقت بین نباشد اثر او نمیتواند لطیف و خیال انگیز و بدیم باشد». اما این مقاله را بدون ذکر نام و اندیشه ماثیو آرنولد (۲)، منتقد انگلیسی نمیتوان بیابان آورد. آرنولد که خود شاعر مقتدریست در انتقاد نیز نفوذ و تأثیری بسزا دارد. درباره شعر و شاعری میگوید که شعر برای تبیین و تعبیر زندگی و برای تسکین و تسلیت خاطر انسان مؤثرترین وسیله است حتی علم و حیات عقلی نیز بدون وجود شعر ناممکن خواهد بود. مینویسد «بدون شعر علم ما ناقص خواهد بود، و بیشتر اموری که اکنون بنام دین و فلسفه در ذهن ما فرمانروائی میکنند ممکن است شعر جای آنها را بگیرد» ولیکن بمقیده وی نیروی خلاق بشر یکسره صرف ابداع آثار تازه نمیشود بلکه گاه نیز در شناختن و شناساندن آثار گذشتهگان صرف میگردد. وسیله ای که نیروی خلاق هنرمند برای ابداع لازم دارد افکار و اندیشه هائی است که باید در محیط زندگی هنرمند موجود باشد. اما وقتی درین محیط فکری جریان و حرکتی نباشد ناچار برای ظهور شاعر یا نویسنده بزرگ مجال نیست در چنین وضعی وظیفه منتقد ایجاد رستخیر فکری و تهیه زمینه برای ظهور نویسنده و شاعر بزرگ میباشد. ازین قرار کار منتقد در تکامل و توسعه فکر و محیط تأثیر بسزائی دارد و این خود برای منتقد افتخار بزرگی است...

۱ - John Ruskin - ۲ Mathew Arnold

حسین سمیعی (عطا)

## دل شکسته

چگونه وصف توان کردنت چنانکه تو هستی  
که دست حسن فروشان همه بیست بیستی  
در آن چمن که تو یک روز آمدی و نشستی  
اگر در آینه بینی جمال خود بیرستی  
زدی تو شانه و پیوند عمر من بگسستی  
شکایتت بکه گویم اگر دلم بشکستی  
دلی نماند درین شهر پیش کس که نخستی

ندانمت که مهی یا فرشته یا بشرستی  
دگر متاع خود از شرم عرضه می نکند کس  
هنوز سرو بیای ایستاده شرط ادب را  
من ارترا بیرستم عجب نه، زانکه تو خود را  
بتار موی پریشان که بسته بود بدو جان  
بهر که مینگرم هست دل شکسته تر از من  
اگر بخت «عطا» را دل از جفای تو شاید